

باب پنجم

در لطائف ادیبان و منشیان و ندیمان و سپاهیان و دلیران
در مناظره پادشاهان و این باب نیز مشتملست بر شش فصل

ص ۱۱۷

فصل اول

در لطائف ادیبان و منشیان

ص ۱۱۹

فصل دوم

در لطائف ندیمان در مجالس ملوک و حکام

ص ۱۲۱

فصل سوم

در لطائف سپاهیان پادشاهان

ص ۱۲۷

فصل چهارم

در لطائف سپاهیان با سایر مردمان

ص ۱۲۹

فصل پنجم

در مناظره مردان دلیر با سلاطین و جوابهای موجز و محکم که باز داده‌اند

ص ۱۳۱

فصل ششم

در مناظره زنان دلیر با سلاطین

ص ۱۳۵

باب ششم

در لطائف اعراب و نکات فصحاء و بلغاء و ذکر حکم و امثال ایشان

مشتمل بر پنج فصل

ص ۱۳۷

فصل اول

در لطائف اعراب در مجالس اکابر دین و ملوک و سلاطین

ص ۱۳۹

فصل دوم

در ظرافت اعراب نسبت بقضاة و اهالی و موالی و سایر مردمان

ص ۱۴۵

فصل سوم

در لطائف متفرقه اعراب از هر باب

ص ۱۵۱

فصل چهارم

در نکات فصحاء و بلغاء عرب و لطائف اقوال ایشان

ص ۱۵۵

فصل پنجم

در امثال مشهوره عرب

ص ۱۵۹

باب هفتم

در لطائف و مواعظ مشایخ طریقت و علماء و قضاة و فقهاء

و اصحاب تذکیر مشتمل بر هشت فصل

ص ۱۶۷

فصل اول

در لطائف و مواعظ مشایخ و علماء ربانی قدس الله تعالی ارواحهم

ص ۱۶۹

فصل دوم

در لطائف علماء رسوم

ص ۱۷۳

فصل سوم

در ظرافت های مولانا قطب الدین علامه که از جمله ظرفای علماست

ص ۱۷۹

فصل چهارم

در ظرافتهای قضاة

ص ۱۸۱

فصل پنجم

در ذکر بعضی از فراستهای قاضی شریح که از جمله تابعینست

ص ۱۸۳

فصل ششم

در ذکر بعضی از فراستهای قاضی ایاس که از مشاهیر علما و فقهاست

ص ۱۸۵

فصل هفتم

در ذکر بعضی از لطائف فقهاء

ص ۱۸۷

فصل هشتم

در ذکر بعضی از ظرافتهای ناصحان و واعظان

ص ۱۸۹

باب هشتم

در لطائف حکماء متقدمین و متأخرین و حکایات عجیبه معبرین

و منجمین و این باب مشتملست بر هشت فصل

ص ۱۹۱

فصل اول

در لطائف و فوائد حکماء متقدمین

ص ۱۹۳

فصل دوم

در لطائف و فوائد حکماء متأخرین

ص ۱۹۵

فصل سوم

در فوائد و لطائفی که حکماء متقدمین و متأخرین فرموده‌اند

در نکاح و طعام و شراب و سماع

ص ۱۹۷

فصل چهارم

در عجائب معالجات اطباء

ص ۲۰۱

فصل پنجم

در معالجه اطباء بطریق ظرافت

ص ۲۰۵

فصل ششم

در احکام عجیبه منجمان

ص ۲۰۹

فصل هفتم

در تعبیرات عجیبه معبران خوابهای پادشاهانرا

ص ۲۱۳

فصل هشتم

در تعبیرات عجیبه ابن سیرین

ص ۲۱۷

باب نهم

در لطائف شعراء و بدیبه گفتن ایشان در محلهها و ذکر بعضی
از عجائب صنایع شعری و غرائب بدایع فکری مشتمل بر نه فصل

ص ۲۱۹

فصل اول

در لطائف شعراء نسبت بسلاطین

ص ۲۲۱

فصل دوم

در لطائف شاعران نسبت بتوانگران و بخیلان

ص ۲۲۵

فصل سوم

در لطائف شعراء و ظرافتهای ایشان با یکدیگر

ص ۲۲۷

فصل چهارم

در لطائف عارف جام نسبت بطوائف انام و شعرای ایام

ص ۲۳۱

فصل پنجم

در بدیبه گفتن شعراء بحضور سلاطین

ص ۲۴۱

فصل ششم

در بدیبه گفتن وزراء و شعراء پیش ایشان

ص ۲۵۷

فصل هفتم

در بدیبه گفتن شعراء با یکدیگر

ص ۲۶۵

فصل هشتم

در بدیبه که عرفای شعراء در وقت وفات گفته‌اند

ص ۲۷۳

فصل نهم

در عجائب صنایع شعری و غرائب بدایع فکری

ص ۲۷۵

باب دهم

در لطائف ظریفان از مردان و زنان مشتمل بر یازده فصل

ص ۲۹۱

فصل اول

در لطائف ظرفاء نسبت بملوک و سلاطین و حکام

ص ۲۹۳

فصل دوم

در لطائف ظرفاء نسبت بسادات و علماء و فضلاء و قضاة و اهالی و موالی

ص ۲۹۹

فصل سوم

در لطائف ظرفاء نسبت بابناء جنس

ص ۳۰۳

فصل چهارم

در لطائف ظرفاء با توانگران و بخیلان

ص ۳۰۷

فصل پنجم

در لطائف ظرفاء بگراانجانان و مردم بارد نادان

ص ۳۱۱

فصل ششم

در لطائف ظرفاء با مردم قبیح الوجه

ص ۳۱۷

فصل هفتم

در لطائف ظرفاء با اعراب

ص ۳۱۹

فصل هشتم

در لطائف ظرفاء بسایر مردمان

ص ۳۲۱

فصل نهم

در لطائف متفرقه ظرفاء

ص ۳۲۵

فصل دهم

در لطائف ظرفاء نسبت بزنان

ص ۳۲۹

فصل یازدهم

در حکایات ظریفه زنان و لطائف متفرقه ایشان

ص ۳۳۵

باب یازدهم

در حکایات و لطائف بخیلان و پرخواران و طفیلیان
و این باب مشتملست بر پنج فصل

ص ۳۳۹

فصل اول

در حکایتی عجیب از سعید بن هارون که بیخلم معروفست

ص ۳۴۱

فصل دوم

در ملاقات و مهمانداری بعضی بخیلان مر بخیلان را

ص ۳۴۳

فصل سوم

در لطائف بخیلان و ظرائف ایشان

ص ۳۴۵

فصل چهارم

در لطائف پرخواران با اقتباس از آیات قرآن

ص ۳۴۹

فصل پنجم

در ظرافت پرخواران و طفیلیان

ص ۳۵۳

باب دوازدهم

در لطائف طامعان و دزدان و گدایان و کوران و کران
و این باب مشتملست بر هشت فصل

ص ۳۵۵

فصل اول

در ذکر قالب الصخره که مردی بود از بنی معد
و از طامعان مشهور عربست

ص ۳۵۹

فصل دوم

در ذکر اشعب طماع که اشهر طامعان عربست

ص ۳۶۱

فصل سوم

در لطائف دزدان و حکایات ایشان

ص ۳۶۵

فصل چهارم

در لطائف گدایان و حکایات ایشان

ص ۳۶۹

فصل پنجم

در ذکر گدایی مولانا ارشد واعظ که از گدایان مشهورست

ص ۳۷۱

فصل ششم

در ذکر گدایی قاضی اورش که از گدایان زبردست مشهورست

ص ۳۷۳

فصل هفتم

در لطائف احولان و اعوران و کوران

ص ۳۷۵

فصل هشتم

در حکایات کران و گفتگوی ایشان

ص ۳۷۹

باب سیزدهم

در لطائف کودکان و غلامان و کنیزکان زیرک و تیزفهم

مشمول بر هفت فصل

ص ۳۸۱

فصل اول

در گفتگوی کودکان زیرک در مجالس ملوک

ص ۳۸۲

فصل دوم

در گفتگوی کودکان زیرک با بزرگان

ص ۳۸۷

فصل سوم

در گفتگوی کودکان زیرک نسبت به مادر و پدر

ص ۳۸۹

فصل چهارم

در لطائف غلامان که در حضور پادشاهان واقع شدست

ص ۳۹۳

فصل پنجم

در لطائف غلامان بطوائف مردمان

ص ۳۹۵

فصل ششم

در لطائف کنیزکان نزد ملوک

ص ۳۹۷

فصل هفتم

در لطائف کنیزکان بطوائف مردمان

ص ۴۰۱

باب چهاردهم

در لطائف و حکایات ابلهان و کذابان و مدعیان نبوت و دیوانگان

و این باب مشتملست بر هفت فصل

ص ۴۰۳

فصل اول

در ذکر حماقت بعضی ملوک و اولاد ایشان

ص ۴۰۵

فصل دوم

در حکایات لطیفه ابلهان

ص ۴۰۷

فصل سوم

در لطائف درغگویان

ص ۴۱۳

فصل چهارم

در لطائف مدعیان نبوت

ص ۴۱۵

فصل پنجم

در لطائف دیوانگان نسبت پیداشاهان

ص ۴۱۷

فصل ششم

در لطائف دیوانگان نسبت بمقربان سلاطین و بزرگان

ص ۴۱۹

فصل هفتم

در لطائف متفرقه دیوانگان

ص ۴۲۳

www.KetabFarsi.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از ادای تحمیدات الهی و وظائف صلوات حضرت رسالت پناهی و طرائف تسلیمات ولایت دستگاهی عَلَيْهِ وَآلِهِ صَلَوَاتُ مَصُونَةٍ عَنِ التَّنَاهِي چنين گوید حقیر فقیر بفقیر و نیستی مباحی عَلِيُّ بْنِ الْحُسَيْنِ الْوَاعِظِ الْكَاشِفِيِّ الْمَشْتَهَرِ بِالصَّفِيِّ آيَةُ اللَّهِ بِاللُّطْفِ الْخَفِيِّ که چون در شهور سنه تسع و ثلاثين و تسعمائه بواسطه تحوّل روزگار و تقلّب لیل و نهار و بعد از خلاص و نجات از حبس یکساله هرات و تحمل انواع ریاضات و اصناف بلیات بحدود هرات مرور و بجهال غرجستان عبور افتاد و در آن دیار جمعیت آثار شرف ملازمت سلطان عالیشان حامی حوزه اسلام و ایمان و ماحی ظلمت ظلم و عدوان الْمُسْتَعِينِ مِنَ اللَّهِ الْمُسْتَعَانِ نَصِيرِ الدَّوْلَةِ وَ ظَهْرِ الْمَلِكِ شاه محمد سلطان خَلَدَتْ ظِلَالُ عَوَاطِفِهِ عَلَى مَفَارِقِ أَهْلِ الزَّمَانِ دست داد و در آن اوقات میمنت سیمات که خلاصی از درکات نیران و ترقی بدرجات جنان روی نمود، بدین نوای نو آیین و نظم چون کُرّ ثمین که حسب الحال و مناسب این قیل و قالست مترنّم و متکلمّ میبود:

لمؤلفه

منم رسیده بدین ملک چون بهشت مغلّد	خلاص یافته از دوزخ و عقوبت بیحد
هزار شکر خدارا که از عنایت سلطان	گذشت محنت دائم سر آمد آفت سرمد
بحکم آن که مَعَ الْعُسْرِ يُسِّرْ، گشت میسر	هزار عشرت باقی هزار عیش مؤبّد
ز حبس چاه رهیده بتخت چاه رسیده	بفرّ دولت سلطان دهر شاه محمد
امین روی زمین و امان اهل زمانه	که در گه کرمش خلق راست مرجع و مقصد
بدان خدای کز و ظاهرست جمله اشیا	چنان کز آب هوید است موجهای ممدّد
بحقّ جمله ملائک بسرفیض اولئک	مهللان مقدّس مسبحان مجرد
بانبیای معظّم باصفیای مکرم	بحقّ حضرت خاتم رسول اکرم و امجد
بسرّ شاه ولایت علیّ عالی اعلی	بحقّ آل محمد بنور عترت احمد
که دل بخدمت سلطان همیکشید «صفی» را	بهیچ والی دیگر نداشت میل شد آمد

نمود چرخ مدارا هزار شکر خدا را که شد بدولت اوجاه من یکی ده و ده صد
 بزرگوار خدایا بحق جمله امامان که باد حضرت سلطان بآن برادر ارشد
 ابوالمحمد امیر کبیر والی عالی کزوست قاعده بذل وجود گشته مهّد
 بداد و عدل مکرم بعلم و فضل مشرف ز ملک و مال مستع بعزو جاه مؤید
 و چون خادمان آن عتبه علیه وساکنان آن سده سنیّه را جامع فضائل کسبی
 و مستجمع شمائل ذاتی یافت دل حزین بصحبت و خدمت ایشان بر غبت هر چه تمامتر
 شتافت و در آن اثناء بر ضمیر کسیر و خاطر فاتر مترسم گشت که برای بزم روح افزای
 ایشان نوای نیازی از لطائف ارباب راز و خرد که قبل از آن جمع کرده بود بسازد
 و نغمه دلنوازی از نتایج طبع معجز طراز حریفان سخن پرداز که پیش از آن فراهم
 آورده بود پردازد که مطالعه آن سبب ازدیاد فرح و نشاط و باعث اهتزاز بر بساط
 انبساط باشد تا بعد فراغ از انتظام امور طوائف انام و آسودگی از ازدحام خواص و عوام
 که موجب کلال طبع لطیف و سبب ملال مزاج شریف گردد بآن لطائف و نکات
 و ظرائف و حکایات کلفت زدای اقبال نمایند و اگر زنگار دهشتی یا غبار وحشتی بر اینینه
 ضمیر منیر که جام جهان نمای عالم صغیر و کبیرست بنشیند بآن نکات بهجت افزای
 بزدایند و محو فرمایند و شیخ بزرگوار مصلح الدین سعدی شیرازی رَحِمَهُ اللهُ مُؤَيِّدِ این
 مضمون گوید :

قطعه

نظر کردم بچشم عقل و تدبیر	ندیدم به ز خاموشی خصالی
نگویم لب ببند و دیده بردوز	ولیکن هر مفاسی را مقالی
زمانی بحث علم و درس تنزیل	که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی شعر و شطرنج و لطائف	که خاطر را بود دفع ملالی
خدایست آنکه ذات بیزوالش	نگردد هرگز از حالی بحالی

رجاء بکرم الهی و اتقست وامل بنعم نامتناهی صادق که این لطائف و نکات
 و ظرائف و حکایات که نتایج طبع ذرّاک اهل فضل و ادراکست مطبوع طباع
 سلیمه لطیفان آن محفل قدس افتد و مقبول اذهان مستقیمه حریفان آن مجلس انس
 گردد ، إِنَّهُ قَرِيبٌ مُّجِيبٌ وَ أَمَلُهُ مِنْ كَرَمِهِ لَا يَخِيبُ ، و اساس این رساله که مسمی

است به «لطائف الطوائف» بر چهارده باب نهاد و بنای هر بایی بر چند فصل قرار داد و الله
وَلِيُّ الرَّشَادِ وَمِنْهُ الْمَبْدَأُ وَإِلَيْهِ الْمَعَادُ .

و فهرست آن ابواب اینست :

باب اول در بیان استحباب مزاح و ذکر بعضی از مطایبات حضرت پیغمبر
باوصی خود علیهما الصلوة والسلام و اولاد و اصحاب رضی الله عنهم .

باب دوم در ذکر بعضی از نکات شریفه و حکایات لطیفه ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین .

باب سوم در ذکر حکایات لطیفه ملوک و نکات ظریفه سلاطین

باب چهارم در لطائف امراء و مقربان و وزراء و ارباب دیوان

باب پنجم در لطائف ادیبان و منشیان و ندیمان و سپاهیان و دلیران

باب ششم در لطائف اعراب و نکات فصحاء و بلغاء و ذکر حکم و امثال ایشان

باب هفتم در لطائف مشایخ و علماء و قضاة و فقهاء و وعاظ

باب هشتم در لطائف حکماء از متقدمین و متأخرین و ظرائف اطباء و معبرین

و منجمین

باب نهم در لطائف شعراء و بدیعه گفتن ایشان در محلها و ذکر بعضی

از عجائب صنایع شعری و غرائب بدایع فکری

باب دهم در لطائف ظریفان از مردان و زنان

باب یازدهم در لطائف بخیلان و پر خواران و طفیلیان

باب دوازدهم در لطائف طامعان و دزدان و گدایان و کوران و کران

باب سیزدهم در لطائف کودکان و غلامان و کنیزان زیرک

باب چهاردهم در لطائف ابلهان و کذابان و مدعیان نبوت و دیوانگان

باب اول

در بیان استحباب مزاح و ذکر بعضی از مطایبات حضرت پیغمبر باوصی
خود علیهما الصلوة والسلام و اولاد و اصحاب رضی الله عنهم و این باب مشتملست
بر هشت فصل

www.KetabFarsi.com

فصل اول

در بیان استحباب مزاح و اثبات آنکه مطایبات از جمله سنن سرزیه است **مخفی نماید** که در احادیث صحیحہ و روایات صریحہ وارد شدست کہ حضرت رسول (ص) با اولاد و ازواج و اصحاب و اطفال مزاح میفرمودند و صحابه نیز در حضور آنحضرت با یکدیگر مطایبه میکردند و حضرت را بخندہ می آوردہ ، و بثبوت پیوستہ کہ در مجلس حضرت اشعار بسیار میخواندند و حضرت استماع میفرمود و طلب زیادتی میکرد و وقت بود کہ صد بیت میخواندند ، و حکایات و افسانہ های گذشتگان در مجلس حضرت بسیار میگذشت و گاہ بود کہ حضرت برای کسان خود بحکایات پیشینیان مشغول میشد .

عبدالله بن حارث بن جزء ^۱ **سہمی** رضی اللہ عنہ گفتست کہ ندیدم هیچ احدی را کہ مزاح بیشتر از رسول (ص) کردہ باشد ولیکن مزاح او ہمہ حق بود ، و ہمو گفتست کہ ندیدم هیچ احدی را کہ بیشتر از آن حضرت تبسم کردہ باشد .

جریر بن عبداللہ الجلی ^۲ رضی اللہ عنہ گفتست بعد از آنکہ ایمان آوردہ هرگز با آن حضرت ملاقات نکردہ الا کہ در روی من خندید .
بصحت پیوستہ کہ آن حضرت از ہمہ خلایق متبسم تر و خوشخوی تر بود ، و بسط آن بہمہ مردمان رسیدہ بود .

ثابت شدست کہ روزی بعضی از کبار صحابه گفتند یا رسول اللہ تو با ما مزاح بسیار میکنی یعنی این طریقہ مناسب منصب نبوت نمی نماید ، آن حضرت فرمود ، **إِنِّي لَأَقُولُ إِلَّا حَقًّا** بدرستی کہ من نمیگویم الا سخن راست و میفرمود کہ

۱ - عبدالله بن حارث بن جزء الزبیدی حلیف ابی وداعہ السہمی از اصحابست سال وفات او را باختلاف روایات ۸۵ و ۸۷ و ۸۸ ہ نوشته اند (کامل چاپ لیدن ج ۴ ص ۴۱۱)

۲ - جریر از بزرگان عرب و سرد قبیلہ بجیلہ بود و در سال دهم ہجری با یکصد و پنجاه کس از قبیلہ خود اسلام آورد و چون مردی بلند بالا و زیبا روی بود عمر بن الخطاب او را یوسف ہذا الامۃ خطاب میکرد سال وفات او را قاضی نورا ۴۲ و سپہر ۵۴ ثبت کردست (مجالس ص ۱۰۴ ، ناسخ ج ۲ کتاب ۲ ص ۴۵۷)

حق سبحانه و تعالی مزاح راست را مؤاخذه نمی فرماید و ثابت شده که آنحضرت فرمود
وای بر کسی که سخن دروغ گوید تا بان سبب قومی را بخنداند و دوبار فرمود که
وای بروی .

علماء گفته اند که این حدیث دلیلست بر آنکه اگر کسی در مزاح بسخن
راست مردم را بخنداند باکی نیست و آنچه در حدیث وارد شده که مجادله و مزاح
مکن با برادر مؤمن خود مراد آنست که در مزاح مبالغه مکن و آنرا صفت و عادت
خود مساز چه مزاح دائم سبب خنده بسیارست و آن موجب سختی دل و غفلتست
از ذکر خدای تبارک و تعالی و غالب آنست که چون کسی در مزاح افراط کند و از
حد بگذراند مفضی^۱ شود بایذاء و احقار^۲ و آزار برادر مؤمن و عرض و وقار و مهابت
مزاح کنندهر را ببرد، اما آنچه ازین امور سالم بود جایز بود بلکه مستحب است زیرا
که موجب تفریح قلوب و تطیب^۳ نفوس اخوان و سبب انس و الفت و مهر و محبت
دوستانست و در اخبار وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که مؤمن مزاح
کن و شیرین سخن باشد و منافق ترشروی و گره در ابروی و حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام فرموده که هیچ باکی نیست اگر کسی چندان مزاح کند که از
بدخویی و ترشروی بیرون آید : شیخ فرید الدین عطار^۴ قدس سره گوید :
چو عیسی باش خندان و شگفته که خر باشد ترشروی و گرفته

۱ - مفضی بروزن مفتی : رساننده و مباشرت کننده (غیاث)

۲ - احقار : کوچک شمردن (المنجد)

۳ - تطیب بروزن تهذیب : خوش کردن ، خوشبو کردن ، پاک کردن (کنز)

۴ - ذکرش خواهد آمد .

فصل دوم

در مطایبه آنحضرت با وصی خود علیهما الصلوة والسلام ، از بعضی فضلاء استماع افتاده که میگفت در کتاب معتبر دیده‌ام که روزی حضرت رسول (ص) با حضرت امیر (ع) نشسته بودند و با هم خرما میخوردند و هر خرما که آنحضرت میخورد پنهان از حضرت امیر دانه آنرا پیش وی مینهاد چون خرما تمام شد پیش حضرت امیر دانه بسیار جمع شده بود و پیش آنحضرت هیچ نبود پس آنحضرت پرسید مزاح بحضرت امیر (ع) گفت : **مَنْ كَثُرَ نَوَاهُ فَهُوَ أَكُولٌ** یعنی هر که دانه بسیار پیش او جمع شده باشد پس او بسیار خورنده است ، حضرت امیر در جواب فرمود : **مَنْ أَكَلَ نَوَاهُ فَهُوَ أَكُولٌ** یعنی هر که دانه ها را تناول کرده او خورنده ترست .

و از جمله مطایبات آنحضرت نسبت بحضرت امیر (ع) آنکه او را **ابوتراب** کنیت نهاد یعنی پدر خاك و سه قول در سبب این کنیت بنظر رسیدست .

قول اول در صحیح بخاری از **سهل بن سعد** که گفت حضرت امیر را هیچ نام خوشتر از ابوتراب نیامدی و چون ویرا بدین نام خواندندی فرحناك شدی از **سهل** پرسیدند که حضرت را که بدین نام خواند گفت روزی رسول الله بخانه فاطمه در آمد و امیر را ندید پرسید که پسر عمم کجاست فاطمه گفت میان من و او چیزی واقع شد و بر من خشم گرفت گفت قیلوله؟ نکرده‌ام اکنون ندانم بکجا رفته ، آنحضرت کسی فرستاد تا خبری بیاورد آنکس آمد و گفت در مسجدست و تکیه کرده حضرت رسول (ص) بر سر وی آمد دید رداء از دوش مبارکش افتاده و یکجانب او خاك آلود شده پیش وی بنشست و بدست مبارك خاك را از کتف وی دور فرمود و از روی انبساط گفت : **قُمْ يَا أَبَاتُرَابٍ** .

۱ - ابوالعباس سهل بن سعد بن مالك بن خالد الساعدي الانصاري واپس ترین کس است از اصحاب که در مدینه باقی بود مدت عمرش ۹۶ سال و بروایتی صدسال بود و در سنه ۸۸ هـ وفات یافت (کامل ج ۴ ص ۴۲۳) .

۲ - قیلوله : خواب کردن چاشتگاه (منتخب) .

قول دوم صاحب **كَشْفُ الْغُمَّةِ** ۱ از مناقب ابوالمؤید خوارزمی ۲ بروایت

ابن عباس ۳ آورده که چون رسول الله در سال اول از هجرت میان مهاجر و انصار عقد مؤاخات انداخت حضرت امیر را برادری تعیین فرمود حضرت امیر ملول شد و از مسجد بیرون آمد و راه صحرا گرفت ، در صحرا جویی باریک بود که خشک شده بود بانجا درآمده پهلو بر زمین نهاد و از غایت ملال بخواب رفت و قدری خالک تن امیر را که برهنه شده بود آلوده ساخت ، آنحضرت که امیر را غائب دید بنور فراست دانست که ملول شده از عقب او روان گردیده او را در خواب یافت ، بنشست و خالک از تنش پاک فرموده گفت: **قُمْ يَا أَبَا تَرَابٍ** درخشم شدی که ترا با کسی برادری ندادم و الله که ترا برای خود ذخیره کردم آیات و راضی نیستی که باشی از من بمنزله **هارون** از موسی زیرا که بعد از من هیچ پیغمبری نیست . یا علی هر که ترا دوست دارد امن و ایمان گرد او در آید و هر که ترا دوست ندارد حق تعالی او را بمیراند بمرگ جاهلیت .

قول سوم مخدومی استادی **عطاء الله الحسینی** ۴ المحدث ره در **روضة**

۱ - بهاء الدین علی بن عیسی آذربلی وفاتش در ۶۹۳ هـ از شعراء و کتاب و محدثین و منشیان شیعی عراقست که در بغداد قبل از استیلای تاتار و بعد از آن مشاغل دیوانی داشته مخصوصاً پس از انتصاب عطا ملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشای بحکومت عراق آن مورخ دانشمند که اهل ادب را گرامی میداشته بهاء الدین آذربلی را در سال ۶۵۷ هـ در دیوان بسمت کتابت منصوب کرده و بهاء الدین تا سال فوت خود در این مقام باقی بوده و از مداحان و خواص خاندان جوینی و خواجه نصیر الدین محسوب میشده است و از جمله شعرائست که خواجه را بعد از وفات مرثیه گفته ۱ علی بن عیسی آذربلی مؤلف کتابیست بعبری در شرح حال ائمه اثنا عشریه بنام « **كَشْفُ الْغُمَّةِ فِي مَعْرِفَةِ الْأَيَّامَةِ** » که او را در میان شیعه و مردم ایران مشهور کردست (تاریخ مغول تألیف اقبال آشتیانی ص ۵۰۵) تألیفات دیگر او عبارتست از طیف الانشاء مشهور بر رسالة الطیف ، المقامات الاربع و غیر ذلك (هدیه العارفین طبع استانبول ج ۱ ص ۷۱۴) .

۲ - ابی المؤید موقو بن احمد الخوارزمی وفاتش در ۶۳۴ هـ مؤلف کتاب مناقب علی بن ابیطالب (ع)

۳ - عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب از اعظم صحابه پیغمبر و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ حضرت امیرالمؤمنین بوده بعد از آنکه عبدالله بن زبیر او را از مکه اخراج کرد بطائف رفت و از آنجا پدار بقاشافت در سنه ۶۸ هـ و محمد بن حنفیه برو نماز گزارد (کامل ج ۴ ص ۲۴۵ ، ناسخ ج ۲ کتاب ۲ ص ۵۱۹ ، مجالس ص ۸۰) .

۴ - امیر جمال الدین عطاء الله بن محمود بن فضل الله بن عبدالرحمن الشیرازی متوفی سال ۹۲۶ در هرات از علمای بزرگ حدیث در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا بوده و کتاب مشهور او بنام « **روضة الاحباب فی سیرة النبی والاکل والاصحاب** » در عالم تشیع مقامی ارجمند دارد (هدیه العارفین ج ۱ ص ۶۶۴) (حبیب السیر ج ۴ ص ۲۵۸) .

الاحباب آورده از عمار یاسر^۱ که گوید در غزوة ذوالعشیره که در سال دوم از هجرت واقع شد من در رکاب همایون امیر (ع) بودم هر دو در پای درخت خرمایی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان. رسول (ص) بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرده امیر را گفت **قُمْ يَا أَبَاتْرَابٍ** و بروایتی آنکه فرمود: **اجلس يا أبَاتْرَابٍ** و بروایتی آنکه گفت: **مَالِكُ يَا أَبَاتْرَابٍ** بعد از آن فرمود خبری دهم ترا یا علی: بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح را پی کرد دیگری آنکه محاسن ترا بخون تورنگ نماید و دست حق پرست بر سر و روی آنحضرت کشید.

۱ - عمار بن یاسر بن عامر بن مالک بن کنانه العنسی از جمله مهاجرین اولین و در شمار کسانیست که باشارت حضرت رسالت پناه (ص) بحبشه مهاجرت کردند ، وی در حرب صفین بفیض شهادت رسید و امام المتقین (ع) بروی نماز گزارد و بدست مبارک خود او را مدفون ساخت دوران عمرش ۹۳ سال بود و سال شهادتش ۳۷ هـ و مدفنش صفین (طبقات الکبیر ج ۳ ص ۱۷۶ طبع لندن و مجالس ص ۹۱) .

فصل سوم

در مزاح آنحضرت با امام حسن علیه السلام.

بصیحة رسید که رسول (ص) در طفولیت امام حسن با وی مباحثت میفرمود و زبان معجز بیان را از دهان بوی می نمود و چون امام حسن سرخی زبان آنحضرت را میدید خندان و شادان میگرددید.

از ابن عباس ره بصیحة رسید که روزی رسول (ص) امام حسن را بردوش مبارك سوار فرموده بهر طرف راه میرفت مردی حاضر بود امام حسن را گفت: **وَ كَيْتَ نِعْمَ الْمَرْكُوبُ** یعنی سوار شده یی نیک مر کبی را حضرت رسول (ص) فرمود **نِعْمَ الرَّكَّابُ هُوَ** یعنی او نیز نیک سوار یست.

در اخبار آمده که روزی امام حسن علیه السلام در طفلی حضرت رسول را صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ گفت ای جد بزرگوار میخواهم که بر اشتری سوار شوم و هر طرف برانم حضرت فرمود چون باشد اگر من شتر تو شوم امام حسن گفت بغایت نیکو باشد پس حضرت ویرا بردوش مبارك خود نشانیده ازین گوشه حجره بدان گوشه میرفت و وقت آنحضرت بغایت خوش گشته بود در آن حال حضرت امام حسن (ع) گفت ای جد بزرگوار شتران را مهار باشد و شتر من مهار ندارد حضرت هردو گیسوی مشکبار بدست وی داد و فرمود که این مویها مهار تو باشد پس امام حسن هردو گیسوی آنحضرت بدست گرفت و حضرت رسول (ص) را کیفیت حال زیاده گشت باز امام حسن گفت ای جد بزرگوار شتران آواز بر آرند و عفو کنند و شتر من عفو نمیکند حضرت را ازین سخن کیفیت بغایت عظیم روی نموده آواز برداشت و عفو کرد، درین وقت جبرئیل از **سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى** خود را بچجره طاهره آنحضرت رسانید و گفت یا رسول الله (ص) زبان نگاهدار که بیک عفو گفتن تو درهای رحمت الهی باشد و لجه های مغفرت نامتناهی بجوش آمده موج باوج رسانید و بعزت رب العزة که اگر یکبار دیگر عفو کنی خلق اولین و آخرین از عذاب خلاص یابند و طبقات هفتگانه

دوزخ ابدالآبدین خالی ماند ، مولانا جلال الدین رومی قُدِّسَ سِرُّهُ^۱ درینمعنی
فرمودست :

باز نگار میکشد چون شتران مهار من
یار کشیست کار او بار کشیست کار من
اشتر مست او منم خار پرست او منم
گاه کشد مهار من گاه شود سوار من
اشتر من چو عف کند و ز سر ذوق کف کند
هر دو جهان تلف کند در کف شهسوار من

۱ - جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی رومی بکری (۶۰۴ - ۶۷۲ هـ).

فصل سوم

در مزاح آنحضرت با امام حسین علیه السلام.

در کتاب استیعاب^۱ از ابن صخر^۲ روایتست که گفت چشم من دیده و گوش من شنیده که روزی رسول (ص) هر دو دست امام حسین (ع) را گرفته بود در پیش روی خود و مکرر میفرمود که: **تَرَقَّ يَا عَيْنَ الْبَقِّ**^۳ یعنی فراز آی ای چشم پشه و در عرب رسمست که چون طفل را بخردی و حقارت جثه صفت کنند **عَيْنُ الْبَقِّ** گویند و چون این عبارت مکرر فرمود امام حسین (ع) چنانکه از نردبان بالا روند از پیش روی آنحضرت بعددوی بالا رفت تا وقتی که قدسهای وی بسینه مبارک آنحضرت رسید پس حضرت فرمود بگشای دهان خود را پس دهان او را ببوسید و فرمود که **اللَّهُمَّ أَحِبَّهُ فَإِنِّي أَحِبُّهُ**.

بصحت رسیده که **يَعْلَى بن مَرَّة عامري** گفت بیرون آمدم با رسول (ص) بدعونی و حضرت در راه امام حسین را دید که با اطفال بازی میکرد متوجه او شد و او از حضرت گریخت و در عقب مردم پنهان گشت و حضرت او را پیدا کرد در حالتی که تبسم مینمود باز امام حسین از حضرت گریخت، باز حضرت او را پیدا کرد و بگیرفت و دهان بردهانش نهاد و فرمود که حسین از منست و من از حسینم و دوست دارد خدای کسی را که دوست دارد حسین را.

۱ - الاستیعاب فی معرفة الاصحاب تألیف حافظ جمال الدین ابو عمر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر بن عاصم النمری الادیب الفقیه المالکی الشهیر بابن عبدالبر القرطبی (۳۶۸-۴۶۳ هـ) « هدیه العارفین ج ۲ ص ۵۵۰ » چاپ تهران

۲ - مقصود ابوهریره است چه که نام وی در جاهلیت عبدشمس بن صخر بوده (الاصابة فی تمییز الصحابة ج ۷ ص ۱۹۹ تألیف ابن حجر العسقلانی « ۷۷۳ - ۸۵۲ » چاپ مصر) .

۳ - عبارت رسول اکرم (ص) بروایت ابوهریره و ضبط ابن حجر عسقلانی چنین است: **حَرْقَةٌ وَحَرْقَةٌ عَيْنَ بَقَّةٍ** (اصابة ج ۲ ص ۱۲) **حَرْقٌ وَحَرْقَةٌ** : کوتاه قلدی که گام نزدیک نهاد (منتهی الارب)

۴ - **يَعْلَى بن مَرَّة بن وهب** از اصحابست و در غزوات خیبر و فتح مکه و غزوة الطائف و حنین شرکت داشت (طبقات الکبیر جزء ۶ ص ۷۶ طبع لیدن)

www.KetabFarsi.com

فصل چهارم

در مزاج آنحضرت با مردان صحابه .

ثابت شده که در یکی از غزوات مردی از حضرت شتری برای سواری طلب کرد که پای او از پیاده رفتن فگار شده بود حضرت فرمود که من ترا بچه ناقه بی بدهم گفت یا رسول الله من بچه ناقه را چکنم ، مرا اشتری میباید که برو سوار شوم و مرا بمنزلی رساند حضرت تبسم فرمود و گفت هیچ شتری هست که بچه ناقه نبوده و آنرا ناقه نزاده باشد ؟ پس شتری توانا بوی بخشید .

مردی از اهل بادیه زاهر نام چون از بادیه بشهر آمدی برای پیغمبر (ص) از ادویه بادیه قدری برسم هدیه آوردی و در مراجعت حضرت تجهیز وی کردی و فرمودی که زاهر بادیه نشین ماست و ما بلده نشین و بیم و حضرت او را دوست میداشت .

گویند زاهر مردی قبیح الوجه بود روزی حضرت در بازار بوی رسید و تیکه مشغول خرید و فروش بود و از عقب وی درآمده او را در آغوش گرفت ، زاهر حضرت را نمیدید و نمیدانست ویرا که گرفته ، گفت کیستی مرا بگذار ، آنگاه بگوشه چشم نگاه کرد و دانست که کیست ، از برای نیمن و تبرک پشت خود را برسینه حضرت چسبانیید ، حضرت فرمود کیست که این بنده را بخورد ، زاهر گفت والله مرا کاسد خواهی یافت ، حضرت فرمود که تو در نزد حق تعالی کاسد نیستی .

خوات بن جبیر انصاری از اهل بدرست روایت کرده که یا رسول (ص)

۱ - زاهر بن حرام الاشجعی (الاصابه ج ۳ ص ۲)

۲ - خوات بن جبیر بن نعمان بن امیه کثیثش ابو عبدالله از شجعان عرب و مجاهدین بدرست بود و چهار سال عمر کرد و در سال چهارم در مدینه وفات یافت مثل سائر: اشغل من ذات النخین را باعث او بودست بدین شرح که زنی از قبیله تیم الله بن ثعلبه در بازار عکاظ بیع و شرای روغن کار معاش راست میکرد و خوات بن جبیر بروی درآمد و هیچکس را در نزد او نیافت پس یک مشگ روغن را سرنگشود و گفت این را بدار تا آن دیگر را امتحان کنم زن دست فرا برد و گلوگاه مشگ را بگرفت و خوات مشگ دیگر را سرنگشود و گفت این را نیز بدار تا دیگری را نظاره کنم آن زن بدست دیگر گلوگاه این مشگ را نیز بگرفت ، چون هر دو دست او مشغول شد خوات بروی درآویخت و او از بیم

در منزل **مَرَّ الظَّهْرَانِ** ۱ فرود آمدیم که نزدیک مکه است من بجهتی از خیمه بیرون رفتم ، جماعتی از زنان صاحبجمال دیدم که نشسته بودند باهم سخنان میگفتند من برگشتم و حله خود بپوشیدم و رفتم پیش ایشان نشستم ناگاه دیدم که حضرت از خیمه بیرون آمد و گفت یا ابا عبدالله چرا نزد اینها نشسته یی ترسیدم و گفتم یا رسول الله شتری دارم بغایت نفور و جهنده میخواستم که این جماعت جهة بند کردن آن رسی بتابند حضرت هیچ نفرموده روانشد من نیز از عقب رفتم چون از آن منزل کوچ کردیم هر جا که بمن میرسید **تَبَسُّم** مینمود و میفرمود **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ** شتر نفورتو چه کرد من از آن گفتار خجل میشدم تا بمدینه رسیدیم من از خجلت آنکه مبادا دیگر بار بمن این سخن گوید مسجد و مجالست آنحضرت را ترك گفتم چون مدتی برین گذشت فرصتی جستیم و در وقتی که مسجد خلوت بود در آمدم و نماز میگزاردم حضرت از حجره طاهره بیرون آمد و دو رکعت نماز سبک بگزارد پس بیامد و نزدیک من نشست و من نماز را طول دادم بامید آنکه حضرت ملول شود و برود، حضرت دریافت و فرمود یا ابا عبدالله نماز را هر چند میخواهی تطویل کن که من بر نخواهم خاست تا زمانی که تو از نماز فارغ شوی ، با خود گفتم عذری باید گفتم تا خاطر مبارکش تسکین یابد ، چون سلام نماز باز دادم فرمود **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ** چه کرد شتر نفور تو ، گفتم یا رسول الله بدانخدای که ترا برستی مبعوث کرده که آن شتر از آنزمان که مسلمان شدهام نفور نگشته و سرکشی نکرده ، پس آنحضرت دونوبت یا سه نوبت فرمود **رَحِمَكَ اللَّهُ** و دیگر بر سر آن سخن نرفت .

آنکه روغن بهدر شود دست از مشگها برنمیداشت چندانکه خوات آنچه خواست با او بیای برد و او را بگذاشت و بگریخت و ابیاتی چند برود ، چون زمانی برین سپری شد خوات مسلمانی گرفت و در جنگ بدر حاضر گشت رسول خدای با او فرمود **يَا خَوَاتُ كَيْفَ شِرَاؤُكَ** و بروایتی **شِرَاؤُكَ** خوات عرض کرد **يَا رَسُولَ اللَّهِ قَدْ رَزَقَ اللَّهُ خَيْرًا وَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكُورِ** (ناسخ ج ۲ کتاب ۲ ص ۴۷۳ و ۷۵۷ و مجمع الامثال میدانی ص ۲۳۸) .

۱ - ظهران : رودبارست نزدیک مکه و مضاف میشود بسوی آن لفظ **مَرَّ** پس گویند :

مَرَّ الظَّهْرَانِ (منتهی الارب) .

فصل پنجم

در مزاح آنحضرت با کودکان صحابه

ثابت شدست که حضرت گاهگاه طیبیت میفرمود، بصحّت رسیدست نه
احیاناً بعضی از خادمان خرد سال را خطاب میکرد: **يَا ذَا الْأُذُنَيْنِ** یعنی ای صاحب
دو گوش چنان و چنین کن و بشبوت پیوسته که یکی از کودکان صحابه را که
ابوعمیر نام داشت^۱ مرغکی بود برابر گنجشگی که او را **نُقَيْر** میگفتند و آن
کودک دائم با آن مرغک بازی میکرد و بوی انس تمام داشت ناگاه آن مرغک
بمرد و ابوعمیر از آنجهت بغایت ملول شد بعد از آن هر گاه که حضرت بوی رسیدی
برسبیل مزاح پرسیدی: **يَا أَبَا عُمَيْرٍ مَا فَعَلَ النُّقَيْرُ** یعنی ای ابا عمیر چه کرد نقیر
و چون حضرت باوی این مطایبه فرمودی ابوعمیر خندان و خوشدل شدی و خویشان
وی از آن التفات مسرور و سرافراز گشتندی.

۱ - درین طیبیت مخاطب حضرت رسول (ص) انس بن مالک بن النضر الانصاری بوده و او
خادم رسول اکرم بود یکصد و هفت سال عمر کرد و در سال ۹۳ هـ وفات یافت و او آخرین کس بود از
اصحاب که بمرد (روضه الاحباب نسخه خطی ناسخ ج ۲ ک ۲ ص ۴۴۵ طبقات ابن سعد ج ۷ ص ۱۰).
۲ - ابوعمیر برادر انس بن مالک بود (روضه الاحباب).